



خدا خشونت و عشق

پژوهشی در آسیب‌شناسی ادبیات کودک

زری نعیمی

تشخیص داده شد اما نویسنده محترم با ما هم عقیده نبود و بر حفظ ساختار کلی نوشته پای فشرد. ما نیز ترجیح دادیم که مطلب در پژوهشنامه درج شود، با این امید که راه برای تعاطی افکار و تعامل اندیشه‌ها هموارتر گردد.

روزنامه‌نگاران جوان به عنوان یکی از نشریات برگزیده (در نوع خود) انتخاب شد. این نشریه اینک با نام «عروسک سخنگو» در همان تعداد محدود منتشر می‌شود. مطلبی که پیش رو دارید، به نظر پژوهشنامه، در مواردی فاقد ساختار مقاله‌ای و مستند و بیشتر شبیه به واگویی و سخنرانی

۶۸ مجله‌ای خانوادگی با نام «کلمه» را برای کودکان و نوجوانان بنا نهادند که در تعدادی انگشت‌شمار و با هیئتی ساده منتشر می‌شد. کلمه در سال ۷۲ از طرف شورای کتاب کودک لوح تقدیر دریافت کرد، در سال ۷۶ از جانب رییس جمهور خاتمی مورد تقدیر قرار گرفت و در همان سال از سوی خاتمه

زری نعیمی (تهران - ۱۳۲۷) مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد را در رشته زبان و ادبیات عرب از دانشگاه‌های تهران و آزاد دریافت کرد. پایان‌نامه او ترجمه و تحلیل رمان «بالهای شکسته» اثر جبران خلیل جبران است. نعیمی و جمعی از دوستان خانوادگی و شاگردانش در سال

تشخیص ندارد و توضیح داد که: «خودم از بچگی، با کتاب‌های صمد آشنا شدم. عمومیم مرا آشنا کرد. خیلی دوستش داشتم. اصلاً با صمد کتابخوان شدم و بعد جلال و بعد شریعتی و بعد امام و بعد هم به انقلاب پیوستم. اما حالا فرق می‌کند. باید مواظب بود بچه‌ها منحرف و گمراه نشوند...»

سال‌های ۵۸-۵۹ بود. مسئول امور تربیتی مدرسه، تمام کتاب‌های صمد به‌رنگی را از کتابخانه جمع‌آوری می‌کرد. پرسیدم چرا؟ گفت باید این کار را بکنم، وگرنه بچه‌ها «منحرف» می‌شوند. گفت صمد، کمونیست است، بچه‌ها کتاب را می‌خوانند و بعد به صمد علاقه‌مند می‌شوند. کودک که قدرت

کرد که با آثارشان آشنا شود و نه آنها این حق را به دست آوردند که با مخاطبشان رویارو گردند. دانش‌آموزان از خواندن و شناختن سرمایه‌هایی همچون «احمد شاملو» و شعرها و کتاب‌های کودک او، از آشنایی با «پریا»، «دخترای ننه دریا»، «مردی که لب نداشت» و «بارون» محروم و ممنوع شد و سرانجام، دامن «خودی» های انقلاب را هم گرفت و کتاب‌های «علی شریعتی» هم جزو کالاهای «قاچاق» طبقه‌بندی شد!

نمی‌توان بی‌لحاظ کردن این سوء پیشینه، گام‌های تازه در این حیطه برداشت، نمی‌توان بی‌شناسایی ریشه‌های خشونت، قدم در راه مدارا و تسامح گذاشت. نمی‌توان هم چنان چشم بر این اتفاقات ناخوشایند بست و طلایه‌دار ثنوری «عدم خشونت» و «مدارا و تسامح» نیز بود. مگر نه این که اکثریت نسل انقلاب با «پریا» «ماهی سیاه کوچولو»، «علی کوچیک»، «پدر، مادر، ما متهمیم»، «یک جلویش تا بینهایت صفرها»، ووو... بزرگ شده بودند؟ داعیه پژوهش حاضر که در چند بخش تقسیم خواننده می‌شود، بیشتر، کـندوکاوی است نظری در ریشه‌های «وجودشناختی»، روان‌کاوانه و انسانی ناهنجارهای موجود در عرصه ادبیات کودک و نوجوان ایرانی، در دو دهه گذشته و در ضمن و ضمیمه آن، ارائه راهکارهایی که به نظر نگارنده، می‌تواند در علاج واقعه و رفع عوارض آن مؤثر باشد.

□ ادبیات کودکِ پدرسالار

از مصادیق خشونت در ادبیات کودک، نگاه قیم‌مآب و پدرسالار بزرگترها به کودک است. نگاه قیم‌مآب به خود اجازه می‌دهد برای کودک از بالا و از فراز سر او تعیین تکلیف کند. «بد»ها را یک طرف می‌چیند و به کودک می‌آموزد که به آنها نزدیک هم نشود. در فهرستی «خوب»ها را ردیف می‌کند و... اما

می‌توان تصور کرد که حتی در قلمرو فرهنگ، برخی تندروی‌ها، شاید ضرورت هر انقلاب یا از ملزومات یک مقطع خاص تاریخی باشد. اما اینک بعد از بیست و اندی سال که می‌خواهیم وارد مقوله‌ای به نام خشونت و مدارا در ادبیات کودک و نوجوان بشویم، برای تحلیل و شناسایی علمی و جامعه‌شناختی خشونت، باید ریشه‌های شکل‌گیری آن را به طرزی بی‌طرفانه بازشناخت. حداقل، بدون چنین شناختی نمی‌توان ادعای مدارا و مهر و حتی تحمل را در ادبیات کودک بررسی کرد. باید فهمیده شود که بسیاری از جرم‌هایی که کودک و نوجوان امروز ما انجام می‌دهد، نشأت گرفته از همان روزها و واتاب‌های همان سیاست‌های نسنجیده‌ای است که در طول این بیست و اندی سال، برخی اولیا و مربیان خوش نیت ما، عمداً یا سهواً، در مورد او به کار بسته‌اند. بیست و اندی سال، باروش‌های ناهنجار، سرمایه‌هایی که متعلق به آنها بود، از آنها گرفته شد بی‌آن که بدیل و جایگزین مناسبی به آنها معرفی می‌شود. «حذف» فقط به صمد بهرنگی محدود نشد. دامنه‌اش را هر روز گسترده‌تر کردیم. مدرسه‌ها از بسیاری معلم‌های خوب، آگاه و دلسوز، خالی و خالی‌تر شد و اغلب، معلمانی جای‌شان را گرفتند که «معلمی» صرفاً برای‌شان یک «شغل» بود در کنار مشاغل دیگر و وسیله‌ای برای امرار معاش. مدرسه‌ها اکثراً خالی شد از معلمانی که «دغدغه» و «تعهد» داشتند و به «رشد» و تعالی معنوی کودک می‌اندیشیدند و به استقلال و آزادی‌اش، معلمانی که بنا به قول رایج علما و بزرگان دین، شغل انبیا را داشتند و مکلف به انجام «رسالت» آنان بودند؛ یعنی آگاهی و آزادی و تعالی بخشی به دانش‌آموزان! بعد دامنه حذف رسید به دیگر سرمایه‌هایی که متعلق به کودک و نوجوان ما بود. حذف چهره‌های ملی و فرهنگی که با دل‌سوزی تمام ده‌ها اثر برای کودک و نوجوان نوشته بودند، اما نه کودک این حق را پیدا

با بگذارد و برایش تعیین تکلیف کند. همه راه‌هایی را که باید در برابر کودک باشد و او بتواند آنها را بشناسد و تجربه کند، از برابر او برمی‌دارد و فقط یک جاده یک طرفه را در برابرش باز می‌گذارد. تمام درخت‌های ممنوع را قطع می‌کند تا مبادا خطایی از او سر بزنند. فقط یک راه را به روی کودک باز می‌گذارد و ادعا دارد که کودک می‌تواند انتخاب کند. (۱)

در عین حال، جای خوشحالی است که گه‌گاه و به تدریج، پژوهشگرانی از میان متولیان، در پی تحقیقات چندین ساله خود به صورت تئوریک و تجربی، به نظریاتی تازه دست یافته‌اند و دخالت همه جانبه بزرگترها و اعمال سلطه از جانب آنان را بر کودک نقد می‌کنند و آنان را عامل سرکوب قدرت خلاقه کودک می‌دانند:

امیل شارتیه می‌گوید: «اگر می‌خواهید کودکان نسبت به مسئولیت‌های خود بی‌تفاوت نشوند، سعی کنید نسبت به مسئولیت‌های آنان بی‌تفاوت بشوید.» او می‌خواهد بگوید که ما به طور کلی، باید کاری کنیم که کودک احساس کند خودش مسئول خودش است. اگر در انجام این کار موفق شویم، آن وقت شاهد خواهیم بود که چگونه ذهن کودک فعال می‌شود و خلاقیت‌های پنهان او شکفته می‌گردد.» (۲)

اما بخش بزرگی از ادبیات واقعی و موجود کودک، هنوز فاصله‌ای بس دور با آن چه بایسته است، دارد. ادبیات کودک ما، آن چنان قیموار بر سر کودک خیمه افکنده که حتی نمی‌گذارد کودک با ادبیات کودکی متفاوت و نه حتی مغایر آشنا شود. نگاه پدرسالار در ادبیات کودک ایران، ادبیات را

نگاه دیگر، نگاه نظارتی و مراقبت از دور است. نگاهی که بیش از آن که دغدغه سیاه و سپید بودن کودک را داشته باشد، به این می‌اندیشد که او خود را عرصه‌های خاکستری کشف کند. دغدغه‌اش استقلال فردی و شکل‌گیری فردیت مستقل اوست. قبل از هر چیز می‌خواهد که او «من» باشد. بعد از این کشف و خودیابی، بقیه امور از پی آن خواهد آمد. در نگاه نظارتی، اشتباه، خطا و تجربه کردن جزء حقوق اساسی کودک است و بزرگتر با اتکا به تشخیص خودش، حق ندارد این حق را از او بگیرد. نگاه نظارتی، اجازه می‌دهد کودک اشتباه کند و در این مسیر، با خودش مواجه شود.

مصداق دینی و اعتقادی این نوع نگاه نظارتی را در رابطه خدا با انسان، مشاهده می‌کنیم. خداوند خود را «قیم» و «سالار» انسان تلقی نمی‌کند. در داستان خلقت، نماد و عناصر چنین رابطه‌ای را نمی‌بینیم. خداوند مانع تجربه‌گری آدم و چشیدن میوه ممنوع نمی‌گردد. حتی میوه ممنوع را در دسترس آدم قرار می‌دهد. او می‌توانست آن درخت را از باغی که آدم در آن زندگی می‌کرد، ریشه‌کن کند یا دور آن سیم‌خاردار بکشد و هرگونه امکانی را به کار گیرد تا آدم نتواند به آن نزدیک شود. اما خداوند بیش از آن که دغدغه انحراف و گناه را از جانب آدم داشته باشد، دغدغه استقلال وجودی و «هویت‌یابی» او را دارد و برای رسیدن به این استقلال و هویت وجودی، ابایی ندارد آدم را در معرض و مواجهه با گناه و ممنوعیت‌ها قرار دهد. گمراه شدن را نیز جزو حقوق انسانی او تلقی می‌کند و دغدغه‌اش، کشف و شهود و مکاشفات عاشقانه اوست...

متأسفانه، آن چه بر حوزه وسیعی از ادبیات کودک ما حاکم است، همان نگاه قیم‌مآب است. این نگاه، وظیفه خود می‌داند که پای خود را از گلیم نظارت و مراقبت فراتر بگذارد، در تمام پروسه شکل‌گیری کودک دخالت کند، همه حقوق او را زیر

۱. مثل انتخابات سوریه که فقط یک کاندیدا داشت و آن هم مرحوم «حافظ اسد» بود و همه حق داشتند فقط ایشان را «انتخاب» کنند! همین ماجرا با فرزند محترم‌شان نیز تکرار شد!
۲. کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۳۲، مصاحبه با دکتر عبدالعظیم کریمی.

هر چیز، دغدغه «خود» بودن کودک را دارد. ادبیاتی که خود را بر کودک اعمال نمی‌کند، بر او سایه نمی‌اندازد و از فراز سرش، با انگشت اشاره ترسناک حرکت نمی‌کند. در کنار او قدم برمی‌دارد و با او گفت‌وگو می‌کند. برای او دستور صادر نمی‌کند، با او حرف می‌زند و او را مخاطب خود تلقی می‌کند. به او همچون یک موجود مستقل و یک «من مستقل» از خود می‌اندیشد، نه همچون صغیری که قیم می‌خواهد و سالار. می‌داند که ادبیات قیم‌سالار، ریشه در خشونت دارد و ادبیات خلاقه ریشه در عشق و آزادی.

□ خشونت، ذاتی انسان است؟

آدمیزاد آن چنان خودخواه و خودشیفته است که وقتی به خودش نگاه می‌کند، خود را عاری از تمام خصائل زشت و کریه می‌بیند. او فطرتاً خود را پاک و زلال می‌داند. وجودی که وقتی به دنیا می‌آید، پاک است و دارای تمام خصائل آسمانی. فرشته‌ای است که پا بر زمین گذاشته و همه وجودش معصومیت، پاکي، صداقت و مهر و عشق است. ریاکاری، حقه‌بازی و دروغ‌گویی اصلاً در ساختار وجود او جایی ندارد. همه این خصائل شیطانی را از زمین و زمان می‌آموزد. انسان خصوصیات تاهنجار را به محیط نسبت می‌دهد. اینها از نگاه او اموری هستند که بر انسان عارض می‌شوند، جوهری انسان نیستند. کینه، حسد، ریاکاری، خشونت، میل به جنایت و... همه از محیط زندگی به او می‌چسبند. این توهم، خیالی خوش بیشتر نیست:

این امر هم از خصائل فطری ما آدمیان است که نمی‌خواهیم هیچ گونه بدی را به خود نسبت بدهیم و تا می‌توانیم می‌کوشیم عذری برای زشتی‌ها و کجروی‌های خود بیابیم. یا موجود موهومی بتراشیم و آن بدی‌ها را به وی اسناد دهیم. (۱)

«تک صدایی» می‌خواهد. در صورتی که کودک در یک ادبیات باز و چند صدایی است که جوهر خلاقه خود را کشف می‌کند، وگرنه یک مقلد بار می‌آید. مقلدی که از موجودیت انسانی خود تهی و به رونوشتی از بزرگترهایش تبدیل می‌گردد. نقاشی را جویری می‌کشد که معلم نقاشی‌اش می‌پسندد. انشایش را جویری می‌نویسد که شرایط اقتضا می‌کند. خودش را طوری نشان می‌دهد تا نمرهٔ انتظارات خوب بیاورد (در خانه یک جور، در خیابان یک جور، در مدرسه یک جور...)

فریبا صدیقیم، در کتاب زیبای «من خودم» در قالب زبانی بسیار کودکانه و شیرین، کودک را با «خودم» آشنا می‌کند. دخترک در میان بزرگترها با اصرار و سماجتی کودکانه می‌خواهد تمام کارهایش را خودش و فقط خودش انجام دهد. کفش‌هایش را می‌خواهد خودش بپوشد، مادر می‌خواهد به او نشان بدهد که هر کفش مال کدام پا است، اما کودک به او این اجازه را نمی‌دهد و می‌خواهد خودش کفش‌هایش را بپوشد، عوضی هم می‌پوشد، اما خودش باید بفهمد که کفش‌هایش با هم قهر کرده‌اند. این نوع ادبیات کودک، هر چند هنوز به صورت یک «جریان» بروز نکرده و در حد استثناهاست، به تدریج «وجود» پیدا می‌کند. سلطه و انحصارگری ادبیات کودکِ پدرسالار، می‌رود تا آرام آرام ترک بردارد و شکسته شود. کتاب‌هایی نظیر «سه قناری، سه تابلو» از مهرداد غفارزاده‌گان، «آب یعنی ماهی» از محمدکاظم مزینانی، «به قول پرستو» از قیصر امین‌پور، «الف، دال، میم» از مهدی جخوانی، «تاک رویاه کوچک»، «زیبا مثل پروانه» اثر ناصر یوسفی، «فانتزی شلغم و عقل» و «عینی برای اژدها» اثر محمد محمدی، «دریا، پری، کاکل زری»، «کتاب‌های سیلور استاین» و «دخترک سه چشم» فرشته ساری، «راز» مندنی‌پور و... آغاز شکل‌گیری یک ادبیات کودک مستقل و متفاوت است. ادبیات کودکی که بیش از

۱. حکمت و معیشت، دکتر سروش، ص ۵۴.

تلقی پاک‌پنداری در مورد کودک، شدیدتر و غلیظ‌تر است و همگان بر آن اتفاق نظر دارند که کودک فرشته است. کودک معصوم است و عاری از هر گناه و زشتی. حتی آنهایی که معتقدند و به صورت نظری تحلیل می‌کنند که انسان موجودی دوگانه و دو بعدی است و شیطان و خدا، هر دو در انسان خانه دارند، باز به کودک که می‌رسند، او را از این مقوله میرا می‌کنند و کودک را تافته‌ای جدا بافته می‌انگارند. آن چنان در مورد کودک سخن می‌گویند که گویی کودک را خداوند به دنیا آورده و او فرزند خداست و نه انگار که این کودک فرزند انسان است و از همان موقع که پا بر زمین می‌گذارد، شیطان و خدا را در خود حمل می‌کند. میان آن چه ما می‌خواهیم و آرزو داریم که باشد تا چیزی که واقعاً هست، فاصله بسیاری است. متون دینی و اعتقادی ما انسان‌شناسی کاملاً متفاوتی ارائه می‌دهند. آنها نه یک سره انسان را آسمانی می‌دانند و نه یک سره زمینی. زمین و آسمان در موجودی به نام انسان به هم گره خورده است. متون دینی می‌کوشند چشمان انسان را به روی این انسان‌شناسی ویژه بگشایند.^(۱)

استعداد گناه در انسان، مقوله‌ای نیست که محیط، جغرافیا، طبیعت و جامعه بر او تحمیل کنند، بلکه از روان‌شناسی انسان و دقیق‌تر بگوییم، از وجودشناسی انسان نشأت می‌گیرد. میل به جنایت، میل به خضوعت، دروغ، ریا و هر چه از این دست، از درون انسان نشأت می‌گیرد. متون آیینی و سخنان راهبران دینی در فرهنگ ما نیز مبین چنین انسان‌شناسی واقع‌بینانه‌ای است. پیشوای چهارم، در نیایش‌ها و خلوت‌هایش، پرده از ابعاد ناهوشیار انسان برمی‌دارد و آن چه را در ضمیر ناخودآگاه انسان‌ها می‌گذرد، به عرصه خودآگاه خود و خواننده (مخاطب) می‌آورد.^(۲)

در متن نیایش‌ها از انسان عام سخن می‌گوید. «من» در این جا تجلی نوعیت انسان است. او از

طریق نیایش و در پنهانی‌ترین گفت‌وگوهای تنهایی، خود نوعی خویش را بسط می‌دهد و چشمان انسان را از نگاه به ظواهر، به عمق و فراسوی نیک و بد می‌برد تا هر فرد، خودش را در روشنایی و هوشیاری کامل ببیند. چرا که غلفت ورزیدن از زوایای پنهان روح، او را اسیر و برده آن ناهوشیاری‌ها می‌کند، اما شناخت، به او چیرگی و تسلط می‌بخشد.

این انسان‌شناسی، علاوه بر واقع‌بینی و شناخت و چیرگی نسبت به خود، در مواجهه با گناه، خطا و بدی آن را از آن دیگری تلقی نمی‌کند. نگاه او نسبت به شخصیت‌های شرور، شیطانی، منفور و قدرت‌طلب یک نگاه فاصله‌دار نیست. او را دیگری و بیگانه تلقی نمی‌کند، او را تجسم بیرونی آن چه در وجود خود او نیز هست، می‌بیند. در چهره تک‌تک این افراد، صورت و چهره‌ای از خود می‌بیند که در نهاد ناآرام او زندگی می‌کند و نفس می‌کشد. عیسی مسیح، به مردمانی که می‌خواستند زنی را به جرم زنا سنگسار کنند، می‌گوید هر کس خودش مرتکب گناه نشده، اولین سنگ را بزند. آن زن، بیگانه نیست؛ همان کسی است که در تک‌تک آدم‌ها

۱. قرآن می‌فرماید: وَ تَنفُسٍ وَ مَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمْنَاهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا. قرآن از خلقت طبیعت، زمین، آسمان، خورشید و شب و روز می‌گوید و از آفرینش نفس و همان‌جا می‌گوید که هم گناه را به او الهام کردیم و هم پاکی را.

۲. چه شگفت‌انگیز است آن چه من درباره خویش به آن گواهی می‌دهم و آن کارهای پنهانی‌ام که خود آن را برمی‌شمارم. من، ای خدای من، گناهانم بیشتر و آثارم زشت‌تر و کردارم بدتر و تهووم در باطل سخت‌تر است. صحیفه سجادیه، ترجمه صدرالدین بلاغی، ص ۸۷.

در جای دیگر می‌گوید:
و کیست که بیش از من به قعر باطل فرو رفته و بر اقدام به بدی جرات ورزیده باشد؟ در آن هنگام که بر سر درواهی دعوت تو و دعوت شیطان می‌ایستم، دعوت شیطان را با چشم باز و حواس جمع می‌پذیرم. همان، ص ۸۶.

مولانا، در مثنوی، این را به بیانی دیگر نشان می‌دهد. در نگاه ما مظهر خوبی و انسانیت (موسی) در برابر مظهر بدی و نفسانیت (فرعون) قرار می‌گیرد، اما مولوی این هر دو را درونی هر انسانی می‌داند. در هر انسانی، یک فرعون زندگی می‌کند و یک موسی. فرعون برای او یک غول و هیولا نیست، خود اوست. خود فرعون هم در نگاه قرآن، در درجه اول یک انسان است هم چون انسان‌های دیگر. بر همین اساس، به موسی می‌گوید اول به نزد فرعون برو و با او حرف بزن.

این دیدگاه، از سویی، موسی را بر نفس خود چیره می‌سازد و از سوی دیگر، از کینه ورزیدن و اعمال خشونت حتی بر فرعون ممانعت می‌کند. نگاه او را تعدیل و تصحیح می‌کند. با این نگاه، دیگر انسان بدی و جنایت را به دیگران نسبت نمی‌دهد. با دیدن هر جنایتکار و هر خشونت و بدی، خودش را می‌بیند. می‌فهمد که «دراکولا» قسمتی از وجود خود اوست که هر جا امکانش را بیابد خون دیگری و دیگران را زالووار می‌مکد و به این می‌اندیشد که اگر او هم در آن موقعیت بود، می‌توانست همین کار را بکند:

گاهی را نمی‌توان یافت که ما خود نیز امکان ارتکاب آن را نداشته باشیم. جنایاتی که بدترین تبهکاران مرتکب می‌شوند، فقط شرحی از ضعف‌های بیش از اندازه‌ای است که همه در خود داریم.^(۳)

غفلت از این نوع انسان‌شناسی واقع‌بینانه،

۱. بد نیست بگیریم که این «میز» تنها نماد قدرت و میز قدرت نیست، هر میزی می‌تواند باشد؛ یعنی هر نوع «منزلات» اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، علمی، هنری و... میز یک کارمند، میز یک مدیرکل، میز یک استاد، میز یک کارگردان و... هر کس که پشت میز است، نقش همان دیکتاتور را در ارتباط با دیگران بازی می‌کند.

۲. یوسف کور، صادق هدایت، ص ۱۶۸.

۳. مذهب در شرق و غرب، رادها کریستان، ترجمه فریدون گرگانی، ص ۱۰۸.

وجود دارد، من بیرونی هر یک از انسان‌هاست. این نگرش کینه‌ورزی، خشونت، نفرت و فرافکنی را در وجود آدمی تصحیح می‌کند.

مخملیاف، در فیلم سلام سینما، همین مضمون را به زبان دیگر بیان می‌کند. او نشان می‌دهد که هر کس پشت میز قرار بگیرد، دستور می‌دهد، ستم می‌کند، خشونت به کار می‌برد. آن که در مقابل میز ایستاده، اعتراض می‌کند به خشونت و به بایدها و نبایدها. مخملیاف جایش را با آن که در برابرش ایستاده، عوض می‌کند. حال همان که در مقابل میز اعتراض می‌کرد، خودش خشن‌تر و دیکتاتورتر می‌شود. این جا این صرفاً میز نیست که او را دیکتاتور، خشن و قدرت‌طلب می‌کند.^(۱) میز به نیمه شیطان‌اش فرصت ابراز وجود می‌دهد. پشت میز قرار گرفتن و یا ریاست، یک موقعیت است که آن چه را در درون او می‌گذرد، تجسم بیرونی می‌بخشد. قرآن همین مضمون انسان‌شناسی را به بیانی دیگر مطرح می‌کند و می‌گوید ما شما را در موقعیت‌های گوناگون قرار می‌دهیم و یا شما را در آزمون‌های مختلف می‌اندازیم تا خود را بشناسید.

این انسان‌شناسی، تنها در متون دینی به چشم نمی‌خورد. صادق هدایت، در داستان‌هایش این نیمه سیاه و تیره نوع انسان را کالبدشکافی می‌کند. او با نگاه تیزبین و عمیق خود، پوسته‌های ظاهری را می‌شکافد، از خودآگاه به لایه‌های ناخودآگاه نفوذ می‌کند و آنها را در شکل‌های مختلف به تصویر می‌کشد. پیرمرد خنزر پنزری، لکاته و همه شخصیت‌های داستانی وی هر کدام به نوعی، ساختار درونی انسان را روایت می‌کند:

سایه من خیلی پرنرنگ‌تر و دقیق‌تر از جسم حقیقی من به دیوار افتاده بود. سایه‌ام حقیقی‌تر از وجودم شده بود. گویا پیرمرد خنزر پنزری، سرد قصاب، نه جون و زن لکاته‌ام همه سایه‌های من بوده‌اند. سایه‌هایی که من در آن محبوس بوده‌ام.^(۲)

باعث می‌شود آن کس که پشت میز نشسته، اصلاً نفهمد آن که در برابرش ایستاده، چه می‌گوید و آن کس هم که در برابرش ایستاده، نسبت به آن چه در خودش می‌گذرد، آگاهی نمی‌یابد و همه بدی‌ها را به آن دیگری نسبت می‌دهد. این نآگاهی، باعث رشد و گسترش سوءتفاهم متقابل می‌گردد و این گردونه را مدام تکرار می‌کند:

ابتدا باید حضور خشونت در ابعاد دیگر زندگی را بپذیریم و صادقانه با آن روبه‌رو شویم. اگر چنین کاری را نکنیم، از اولین تبعاتش همین است که خشونت را صرفاً به دیگری نسبت می‌دهیم. یعنی عموماً هم نسبت به خشوتی که در وجودمان نهفته است غافلیم، هم نسبت به خشوتی که در سایر ابعاد زندگی اجتماعی وجود دارد.^(۱) کودک نیز انسان است. گفتن، نوشتن و تأکید کردن بر این کلیشهٔ مقبول و پذیرفته شده که «کودک فرشته است»، ما را از شناخت واقعی کودک محروم می‌کند. کودک مثل هر انسانی، به راحتی می‌تواند نسبت به پدیده‌های پیرامون خود خشونت بورزد.

رابطه کودک با حیوانات، با تیرکمان، با آتش‌زدن و آزار دادن حشرات و جانداران ضعیف و لذت درونی از این کار بردن به سخره‌گرفتن دیوانه‌ها، آزار دادن پیرزن‌ها و پیرمردها، آزار بچه‌های ضعیف و ناتوان در کوچه و خیابان، دست انداختن دیگران، استفاده از رکیک‌ترین فحش‌ها و تعریف جوک‌های وقیح در خفا، گرایش و شیفتگی نسبت به فیلم‌های خشن و وحشتناک، همگی ناشی از یک پیوند درونی است با آن چه در بیرون رخ می‌دهد. اعتراف به این مسئله و شناخت آن، به مفهوم پذیرش واقعیت و تسلیم شدن به آن محسوب نمی‌شود. شناخت، آغاز یافتن راهکارهای مناسب و درخور برای احاطه بر آن است؛ غفلت و فراموشی نسبت به کودک و واقعیت او، صورت مسئله را از بین نمی‌برد. این خصائل در کودک

هست. با نادیده گرفتن آن، امکان رشد و توسعه غیرقابل کنترل آن را فراهم کرده‌ایم. اما لحاظ کردن این شناخت، می‌تواند ما را به سوی راهکارهای مناسب در ادبیات کودک برساند. یکی از معدود نویسندگانی که توانسته کلیشه «کودک فرشته است» را در آثارش بشکند، سیلور استاین است. او در شعرها و نقاشی‌هایش، از این ابعاد پنهان کودک یعنی دروغ‌گویی، حقه‌بازی و بدجنسی‌های گوناگون پرده برمی‌دارد و کودک را با خودش، آن خودی که همگان آن را نادیده می‌گیرند، آشنا می‌سازد. او نشان می‌دهد که کودک برای رسیدن به مقصود خود و لذت‌هایی که به دنبال آن است، به راحتی دروغ می‌گوید. سر پدر و مادر را شیره می‌مالد. سر معلم کلاه می‌گذارد. پشت‌سر آنها شکلک درمی‌آورد. حرف‌های ناجور می‌زند... همین‌ها که در واقعیت کودکان خود می‌بینیم و در حرف افکار می‌کنیم.^(۲)

برای تغییر واقعیت، یعنی سوق دادن کودک و ادبیات کودک به سوی عدم خشونت، الزاماً باید واقعیت کودک را شناخت. نویسنده به دنبال این شناسایی، می‌تواند با درون ناشناختهٔ کودک همسو شود تا هم این واقعیت ناگفته را برای او بازگو کند و هم از طریق راهکارهای خاص خود، کودک را به سمت تعدیل و تلطیف باورهای درونی خود ببرد.

وجه غالب ادبیات کودک ما، پس از انقلاب، به قول خانم شادی صدر، واقعاً «پاستوریزه» شده است. گویی در دنیایی به سر می‌برد که هیچ کدام از عناصر آن واقعی نیست. کودک در عالم واقعیت، اصلاً پاستوریزه نیست و با بدترین کلمات آشناست و خیلی چیزها را تجربه می‌کند، اما به کار

۱. کیان، شماره ۴۵، ویژه خشونت و مدارا، مراد فرهادپور، ص ۱۱۳.
۲. رجوع شود به مقاله «مردی که از کره زمین آمده بود»، نوشته زری نعیمی، روزنامهٔ بهار ۷۹/۳/۲.

جهان و هستی می‌تواند انسان را از خشونت ذاتی و درونی خود دور سازد و به مهر و عطوفت و عشق نزدیک گرداند:

اساساً عرفان مکتبی است که به تلطیف روح انسانی و ایجاد مهر و مدارا بین انسان‌ها نه تنها یاری می‌رساند، بلکه آن را به صورت ملکه‌ای نفسانی در روح انسان متمکن می‌کند.^(۱)

امروزه هنر و ادبیات می‌تواند همان نقش عرفان را در دنیای جدید ایفا کند. نمی‌توان همه آدم‌ها را به سوی نگاه عرفانی و معنوی کلاسیک سوق داد، برخی، به ویژه کودک را از طریق هنر و ادبیات می‌توان از خشونت درونی و ذاتی دور کرد و ابعاد معنوی او را آموزش و پرورش داد. تاگور، این کار را از طریق تأسیس یک مدرسه برای کودکان، به نام «شانختی نیکیتان» انجام می‌دهد. او در این مدرسه، بر آزادی محض کودک تأکید می‌ورزد. وی بر عنصر هنر و عرفان و آزادی در تربیت کودک تکیه می‌کند:

تاگور بهترین راه سازگاری در دنیا را پرداختن به کار هنری می‌داند. در آموزش نیز به هنرآموزی توجه خاص دارد چون بر آن است که هنر شخصیت کودک را متعادل و هم‌آهنگ پرورش می‌دهد. از این رو تاگور کودکان را به مدرسه‌اش فرامی‌خواند که بیابند و تادل‌شان می‌خواهد آواز بخوانند و نقاشی کنند.^(۲)

ادبیات کودک ما پس از انقلاب، فاقد این دو عنصر، یعنی درون سایه‌های عرفانی و هنری نیست، اما بخش مهمی از آن تنها تبدیل شده به ابزاری در جهت اطلاع‌رسانی، نصیحت، پند و اندرز دادن و القای نوعی اخلاقیات، احکام و ایده‌تولوژی خاص از طریق ابزار کردن این ادبیات. البته، در همین بخش نیز کوشش‌هایی انجام می‌شود تا این مفاهیم مورد قبول، از حداقلی از هنر

بگردن (بلا نسبتاً) یک کلمه کوچک «خر» یا «گوساله»، همه بزرگترها اعم از پدر و مادر و مربی و معلم و نویسنده و شاعر را برمی‌آشوباند که آقا! نباید در ادبیات کودک، این کلمات را به کار برد، بد است، خلاف است، عیب است، بدآموزی دارد! به همین دلیل، رابطه ادبیات کودک ما با عالم واقع، تقریباً قطع است. برای همین، کمتر نقشی در زندگی کودک دارد و بیشتر خنثی است.

یکی از رازهای جاودانگی متون دینی (همه ادیان) و نیز آثار نویسندگانی نظیر شکسپیر، داستایفسکی، کافکا و پروست، مولوی، صادق هدایت، فروغ فرخزاد... جدا از هنری و خلاقه بودن، در شناسایی درست این آثار از روان و روح انسان است و نیز دست گذاشتن روی مسائلی از وجودشناسی انسان که وی همیشه با آن سروکار دارد و با آن درگیر است. داستایفسکی در کتاب «جنایت و مکافات» از تمایل درونی انسان به جنایت پرده برمی‌دارد و در پی آن تلاطم‌های روحی یک جوان دانشجو را با هولناکی و ظرافت و عمق می‌کاود. «راسکلنیکف» قهرمان داستان، من درونی هر انسانی را به نمایش می‌گذارد. این همان کار شگرفی است که در عرفان، هنر، ادبیات و مذهب انجام می‌شود و ادبیات کودک در کشور ما می‌بایست در عین هنری‌تر شدن در فرم و ساختار، با درونمایه‌های مشابهی، به غنی‌تر کردن محتوای انسانی خویش بپردازد.

□ عرفان، هنر، ادبیات

متون دینی با چنین شناختی از انسان، راهکارهای متناسب را نیز در اختیار می‌گذارند. نگرش معنوی و عرفانی به هستی، یکی از راهکارهایی است که خصائل درونی انسان را تعدیل و تلطیف می‌کند و خصائل معنوی او را تعمیق می‌بخشد. به همین جهت، تقریباً همگان بر این نظر اتفاق دارند که عرفان و نگرش معنوی به

۱. کیان، شماره ۴۵، پورنامداریان، ص ۱۲۰.

۲. تاگور، وجدان بشری، رامین جهاننگلو، ص ۵۰.

نیز برخوردار باشد؛ اما توفیق چشم‌گیری حاصل نمی‌گردد.

به همین دلیل، می‌بینیم که ادبیات کودک ایران بر سرنوشت و سرشت بچه‌های ایران کمتر تأثیری می‌گذارد. ادبیات کودک مسیر خودش را می‌رود و کودک و نوجوان ایرانی هم مسیر خودش را. البته، برخی نویسندگان مستقل توانسته‌اند با یک اثر، راه متفاوتی را نشان دهند، اما هیچ کدام به یک جریان ادبی در ادبیات کودک تبدیل نگشته است.^(۱)

هنر، بیش از هر عنصر دیگری، می‌تواند روح کودک و انسان را تلمیف کند و میان او و طبیعت و جهان، نوعی یگانگی و همسازی درونی پدید آورد. هنر می‌تواند نگاه و فهم کودک را از سطح اشیا و پدیده‌ها عبور دهد و میان او و آنها پیوند درونی برقرار سازد. پیوندی که خشونت ذاتی را در او مهار کرده، نگاهی دیگر به او می‌بخشد. تاگور، برای هنر شأنی همپای حقیقت و عرفان در ایجاد روحیه عدم خشونت و کشف روح جهان قائل است. همان نقشی را که عرفان می‌توانست و می‌تواند در جهان ایفا کند، در جهان جدید، هنر از راه‌های متعدد و متنوع دنبال می‌کند:

هنر در جست‌وجوی یگانگی و همسازی با درون خود و با جهان پیرامون خود است. هنر می‌تواند رابطه انسان را با همه امور تعدیل بخشد؛ زیرا در انسان درک ژرفی از حقیقت برمی‌انگیزد.^(۲)

ناصر یوسفی، یکی از آن نویسندگان متفاوت نویس ادبیات کودک است که داستان‌هایش از درون‌مایه‌های عمیق انسانی و معنوی برخوردار است. در کتاب زیبا و عمیق «تاک روباه کوچک» نویسنده، یک شخصیت جدید از روباه خلق می‌کند. روباهی که نمی‌تواند مانند پدر و مادر و برادرهایش حیوانی را از هم بدرد و آن را بخورد. برای همین با انگور شکم خود را سیر می‌کند. با

کلاغ دوست می‌شود و از خانواده طرد می‌گردد. اغلب نویسندگان ادبیات کودک، برداشت‌شان از عرفان و معنویت دینی، القای مطالب کتاب «تعلیمات دینی» در قالب شعر و داستان است. آنها در پی آن هستند که با تشویق کودک از طریق شعر و ادبیات، او را به نماز خواندن، روزه گرفتن، راست‌گویی و... و دیگر اخلاقیات دینی رهنمون شوند. اگر موارد استثنایی را کنار بگذاریم، به طور کلی تجربه ملموس همین دو دهه، به صراحت نشان می‌دهد که این نوع ادبیات نمی‌تواند در جهت نفی خشونت و بیدار کردن روحیات معنوی، مذهبی و عرفانی در کودک قدم بردارد.

در کتاب «ماه قشنگ، تولدت مبارک» نویسنده با نیروی تخیل و قدرت مکاشفه هنر، می‌تواند میان یک خرس با ماه، ارتباطی شیرین، دوست داشتنی و غیرعادی ایجاد کند. چنان که از طریق کارتون و انیمیشن می‌توان وارد دنیای کودک شد و میان او و جهان از طریق همان لذت‌ها و دوست داشتن‌هایش، نوعی همسازی درونی و یگانگی با جهان و اشیا و طبیعت ایجاد کرد. کارتون زیبا، فانتزی و کهنه ناشدنی تام و جری، خشونت و جنگ و ستیز میان موش و گربه را بی آن که نفی کند، به شوخی شیرینی بدل می‌سازد که تمام بار منفی و خشن آن گرفته می‌شود. کوچک و بزرگ، با دیدن آن، موجی از لطافت و شیرینی را در جان خود حس می‌کنند. نقش هنر در ایجاد نگرش معنوی به جهان و

۱. ادبیات کودک ما، برای ایفای نقش حساس خود باید دست به یک خانه‌تکانی اساسی بزند. اصلاحات را از خودش آغاز کند. بکوشد تا جا را برای دیگران بیشتر و بیشتر باز کند. متصدیان این نوع ادبیات باید فضایی فراهم آورند تا همه استعداد‌های ایرانی در این قلمرو شکوفا شوند. مرزهای محدودکننده را بردارند. امنیت، آرامش و اعتماد بیافرینند. اجازه و فرصت دهند تا دیگران نیز بتوانند کاری بکنند که شاید آنها از عهده انجامش برنیامده‌اند و برنمی‌آیند.

۲. تاگور، وجدان بشری، ص ۸.

و کشف این حس شهودی و نیرومند در کودک، جریحه‌دار کردن، توی ذوق زدن و فاصله انداختن میان آن و کودک بوده است.^(۳) حال با لحاظ کردن این حس شهودی، سعی می‌کنیم نقش آموزشی و کاربردی عرفان را به صورتی روشن‌تر و عینی‌تر مورد بحث قرار دهیم. نشان دهیم که اگر می‌گوییم عرفان، کدام عرفان می‌تواند در حیطه ادبیات کودک، در درجه اول با کودک ارتباط عاطفی برقرار کند و در درجات بعدی، روح کودک را کشف و تسخیر کرده، او را به سوی کشف روح جهان و یگانگی و همسازی با آن سوق دهد:

۱. با خدا راحت باش!

خدا سلطانی در آسمان نیست، بلکه در وجود همه و در میان همه و در همه جا هست.^(۴)

اولین گام آموزش خشونت که از طرف بزرگترها به کودکان اعمال می‌شود، فاصله‌گذاری میان کودک و خداوند است. کودک با حس شهودی خود و دور از چشم آموزش بزرگترها می‌تواند به راحتی با خدا ارتباط برقرار کند. می‌تواند او را کشف کند. با او صحبت کند و سرانجام، با او رفیق شود. حس شهودی و اشراقی کودک، فاصله میان خود و خدا را نمی‌فهمد. او خدا را یک موجود عجیب و غریب و دست‌نیافتنی نمی‌بیند. خدا می‌تواند برای او همبازی‌اش باشد، کنار او در کوچه بدود، خدا می‌تواند با او بنشیند و ساعت‌ها گل یا پوچ بازی کند. خدا می‌تواند کسی باشد که او برایش همه ناگفته‌هایش را بگوید. از سر و کولش بالا برود. کودک به راحتی می‌تواند با خدایش دعوا کند، بعد هم انگشت کوچک‌اش را در انگشت کوچک‌ی او

کشف همسازی و یگانگی میان انسان و جهان را در حیطه سسینما و هنرمندانش نیز می‌توان بازشناخت. محسن مخملباف، مسیر خود از خشونت محض تا یگانگی و دوستی با جهان را از طریق هنر طی می‌کند؛ زیرا «تمام هنرها ضد خشونت‌اند»^(۱) مکاشفه‌های هنری، مخملباف را از دشمنی با همگان، از دشمنی با جهان، دشمنی با کمونیست‌ها و روشنفکران، به دوستی و مهربانی و نگاهی لطیف می‌برد و او را از پایکوت تا کبه و نون و گلدون می‌کشاند. هنر توانسته در مکاشفات پیاپی، او را به تدریج، به کشف روح رنگارنگ جهان در «کبه» و عدم خشونت میان انسان‌ها در «نون و گلدون» برساند تا جایی که «هوشنگ گلمکانی» در پرسش خشونت و مدارا و نقش هنر، مطالعه عمیق و زیبایی روی مخملباف انجام می‌دهد و می‌گوید:

و این «هنرمندتر شدن» بیش از آن که یک ادعای جاه‌طلبانه و بزرگ‌نمایانه باشد، توصیفی از نوعی نگاه به جهان است که لطافت و مهربانی و نسبیّت را در برابر جزم‌اندیشی سیاسی کارانه قرار می‌دهد.^(۲)

□ خدا و کودک در ادبیات کودک

عرفان می‌تواند گامی بلند در جهت مبارزه با خشونت و ایجاد روحیه مدارا و عدم خشونت بردارد. اما تاکنون این عرفان در حد یک نظریه‌پردازی کلان باقی مانده است و از بحثی میان فرهیختگان بیرون نیامده و خرد نشده است تا در یادیم چگونه می‌توانیم این نگاه عرفانی را به میانی کاربردی تبدیل کنیم. به ویژه این که چگونه می‌تواند به یک جریان در ادبیات کودک تبدیل شود. مسلماً آموزش این مکتب از دوران کودکی، راحت‌تر می‌تواند معنویت و حس شهودی نیرومند کودک را بارور کند. دریغا که در بسیاری از موارد، نقش بزرگترها و ادبیات کودک در ایران، به جای ارتباط

۱. کیان شماره ۴۵، ناصر ایرانی، ص ۱۶۷.
 ۲. کیان شماره ۴۵، هوشنگ گلمکانی، ص ۱۸۸.
 ۳. آقای عبدالعظیم کریمی، جزء معدود کسانی است که از لحاظ نظری، به این مقوله پرداخته‌اند. پژوهشنامه کودک و نوجوان شماره ۱۰.
 ۴. مذهب در شرق و غرب؛ رادها کریشنان، ص ۱۲۳.

گره بزند و بگوید قهر قهر تا معاد روز قیامت و بعد، دوباره دست بیندازند گردن هم که یعنی آشتی.^(۱) از سر و کول خدا بالا می‌روم | او هی شوخی و شیطنت می‌کنم باهاش | فرشته‌ها حسودی‌شان می‌شود | و وقتی من خوابم | چغولی‌ام را می‌کند | خدا قیافه اخمویی به خودش می‌گیرد | و صدایش را کلفت می‌کند | او می‌گوید: «هی طفلک مگر نمی‌دانی من کی‌ام؟» | او ته دلش یواشکی می‌خندد | می‌گویم چرا، خب خدایی دیگر | می‌گوید پس چرا از من نمی‌ترسی | می‌گویم برای چی بترسم | می‌گوید: «بخ!» | او من در می‌روم | و باز پاورچین از پشت سرش می‌آیم. و می‌پریم از سر و کولش بالا می‌روم | می‌گوید: «ای شیطان پدر سوخته!» | و ته دلش یواشکی می‌خندد.^(۲)

خدای کودک، بسیط و ساده است. دست یافتنی است. باز و پخش و شناور (سبحان) است. زلال و جاری است. مثل آب، مثل هوا، مثل عطر گل محمدی و بی‌نهایت نزدیک است. حس کودک، خدا را همان‌گونه می‌فهمد که آن «شبان» در مثنوی مولانا می‌فهمید:

تو کجایی تا شوم من چاکرت | چارقت دوزم کنم
شانه سرت | جامه‌ات شویم شیشه‌ایت کشم | شیر
پیشت آورم ای محتشم | دستکت بوسم بمالم
پایکت | وقت خواب آید برویم جایکت | ای
فدای تو همه بزهای من | ای به یادت هی هی و
هی‌های من.^(۳)

موسی در نقش هادی، آموزگار و بزرگتر بر سر او فرود می‌آید. او را خطاب و عتاب می‌کند. به او یاد می‌دهد که میان خود و خدا فاصله‌گذاری کند. خدا کجا و بازی کردن با او و کشتن شپش‌هایش و بزهای کادویی چوپان کجا؟! خدا چیزی است دست‌نیافتنی. او اصلاً شبیه هیچ کس و هیچ چیز نیست. موسی حس شهودی و بی‌واسطه شبان را می‌شکند و او را اسیر تقید و چارچوب احکام سفت و سخت الهی (در دین یهود) می‌کند. او یاد می‌گیرد

که نمی‌تواند و نباید (هم‌چون طبیعت پیرامونش) با خدا زندگی کند. می‌آموزد که خدا برفراز سر اوست و نه در کنار او. نه هم‌خانه و هم‌دل او. نه «روی این شب‌بوها / پشت این کاج بلند...» حتی پس از عتاب موسی از جانب خداوند و پشیمانی او از آن چه گفته است. باز نمی‌تواند شبان را به آن حس شهودی پیشین بازگرداند. او دیگر نمی‌تواند با خدا راحت باشد. بزرگترها هم در ادب‌آموزی، هم در ادبیات، در ارتباط وجودی و صمیمانه کودک با خدا اولین گام خشونت‌آمیز را برمی‌دارند و حرمت ارتباط رازآمیز و قدسی آن دو را می‌شکنند. بی‌آن که حداقل مانند موسی، متوجه شوند و به خود آیند و از کودک عذرخواهی کنند. هم چنان برداشته‌های خود پای می‌فشارند و هم چنان با تعالیم فیلسوفانه و فقیهانه خود که اساساً جغرافیای وجودی دیگری دارد، خود کودک را از خدای خود دور می‌سازند. آن چنان دور که دیگر دست‌نیافتنی می‌شود.

کودک از طریق حس ششم و هوش «فیزیونومی» خود به راحتی می‌تواند با دستیای غیب و نادیده ارتباط برقرار کند. می‌تواند چیزهایی را ببیند که هیچ بزرگتری قادر به دیدن آنها نیست. کودک به راحتی می‌تواند از سطح اشیا و پدیده‌ها عبور کرده، با لایه‌های درونی آنها تماس روحی و حسی بگیرد. این قدرت روحی و حسی، در عین این که می‌تواند منبع خلاقیت و نوآوری در کودک گردد، می‌تواند روح او را از آسیب‌های درونی و بیرونی حمایت و حفاظت کند. کودک در پناه چنین ارتباط درونی و عمیقی، قادر خواهد بود اثر آسیب‌های روحی و روانی ناشی از محیط را در

۱. مذهب در شرق و غرب، کریستان، ص ۱۲۳.

۲. نقل از مجله «کلمه» شماره ۹۲، مجله کودک و نوجوان، شعر «بخ» شاعر: سولانژ.

۳. مثنوی، عبدالکریم سروش، ص ۲۵-۱۷۲۱.

خود، به حداقل برساند.^(۱)

یکی از بازتاب‌های درخشان رابطه کودکانه با خداوند، دوستی بی‌واسطه و بی هر گونه قید و تکلفی با همه کس و همه چیز است. او به راحتی می‌تواند کسی را که آزارش می‌دهد، در دل دوست داشته باشد. می‌تواند به جای رشد و گسترش درخت «پائوباب»^(۲) کینه و جدایی و انتقام، نهال ترد و نازک مهر و عطوفت و دوستی را در دلش بنشانند.

ادبیات کودک و نوجوان و نویسندگان آن، لازم نیست به دنبال «ایجاد» چنین نگرشی در بچه‌ها باشند. این گوهر قدسی، در بطن و متن وجود بچه‌ها هست. تنها مسئولیت نویسندگان کودک، کشف این حس بی‌واسطه عرفانی و همسو شدن با آن است. لازم نیست این نوع نگاه عرفانی را به کودک بیاموزیم، برعکس باید این نگاه را از کودک آموخت. از خودش یاد گرفت و در شعر و داستان به او نشان داد تا او به تدریج، آن خدای کودکانه‌ای را که در خودش زندگی می‌کرده و حالا فراموش یا سرکوب یا مسخ یا حذف یا تضعیف شده، دوباره باز شناسد. همان کاری که مثلاً قیصر امین‌پور، در شعر زیبای «پیش از اینها» به خوبی از عهده انجام آن برآمده است.

کشف و بسط این تجربه عرفانی، می‌تواند «گام بلندی» باشد در راستای خشونت‌زدایی از ذهن و روان کودک. اما تمام مطلب به این گام بلند ختم نمی‌شود. به نظر می‌رسد توضیح بیشتری نیاز است؛ چرا که نگرش عرفانی صرف و یا مکاتب عرفانی، به خودی خود قادر نیستند روح انسان را تلطیف کرده، خشونت را از وجود او برانند. در تاریخ دیده‌ایم که برخی مکاتب‌های عرفانی و نوعی از عرفان، خود مولد خشونت‌هایی به مراتب سنگین‌تر و هولناک‌تر از حاکمان بی‌رحم و حکومت‌های خودکامه عرفی بوده‌اند؛ مثلاً نگرش عرفانی‌ای که خدا را همه چیز می‌داند و انسان را

هیچ و هستی را حباب، نگرش عرفانی‌ای که خدا را ارباب و مولا و صاحب مطلق و انسان را عبد و عبید و بنده و برده می‌انگارد (نه دوست خداوند در طبیعت و جانشین او در زمین: خلیفه‌الله). انعکاس و بازتولید این خدای جبار و قهار، در روابط انسانی، تقویت رابطه ارباب و رعیتی و مرید و مرادی است. بشری که مراد و مطاع است و صاحب همه ارزش‌ها و کرامات و موجودی که مرید است و فاقد هر نوع انسانی‌تی و هیچ نیست و هیچ نباید بکند، جز اطاعتی کور و محض از مراد، موجودی حقیر، مفلوک و موهن:

رابطه وجودی انسان با خداوند در فضای چنان تجربه خوف‌آمیزی، رابطه خدایگان و بنده است. خداوند مالک مطلق است که همه چیز انسان بی چیز را در قبضه تصرف قاهرانه خویش دارد و می‌تواند با این انسان خفیف و بی مقدار، هر آن چه می‌پسندد، انجام دهد.^(۳)

هنگامی که این نوع عرفان، از ارتباط محدود دو یا چند نفره پای به عرصه اجتماع و سیاست

۱. سال‌ها پیش، شاگرد دختری داشتم که در خانواده‌ای بی‌سرسالار زندگی می‌کرد. کودکی را در تبعیض عاطفی و بی توجهی و خشونت رفتاری، به ویژه از جانب مادر می‌گذرانند، اما از همان کودکی توانسته بود با همان حس شهودی و بی‌واسطه خود، یک ارتباط ویژه و خاص با خدا برقرار کند. خدایی که در کنار او و در تمام لحظه‌ها با او زندگی می‌کرد. انعکاس این دوستی در او، نوجوانی آرام، صبور، مهربان و به دور از کینه و حسد ساخته بود. زمانی که دیگر بزرگ شده بود، خاطراتش را می‌گفت که در پنهانی‌ترین لحظات هم نمی‌توانسته به برادرش چیزی از کینه و حسد نشان دهد. آن چنان این احساس رقیق و لطیف می‌شد در او که وقتی برادر تنبیه می‌شد، او آرام‌آرام در گوشه‌ای، سر درد او می‌گریست. همان برادری که از او مورد آزار و خشونت و بی‌مهری قرار می‌داده است.

۲. «شجره خبیثه» ای است در کتاب شازده کوچولو.

۳. کیان ۴۵، احمد نراقی، ویژه خشونت و مدارا، ص ۹۵ و نیز رجوع شود به قیصر امین‌پور، مجموعه شعر «به قول پرستو».

می‌کشاید، می‌شود چیزی شبیه سلسله پادشاهی صفویه خودمان... که همین محمود حکیمی (نویسنده کودک و نوجوان) اسم‌شان را گذاشته «توتل وحشت تاریخ ایران»!

نقش ادبیات کودک، از بین بردن این فاصله‌گذاری عظیم میان کودک و خداوند است. شعر و داستان می‌تواند در این کشف و شهود عارفانه با کودک همسو شود و به جای سوق دادن کودک به دامان قیدها و تکلف‌ها و چارچوب‌های دگم و خشک، حس او را آزاد سازد تا راحت و بی‌دغدغهٔ گوها و سرمشق‌های بزرگسالانه، به تنهایی خدا را که در خانهٔ روح او همچون گنجی پنهان شده است، پیدا کند. بیدار کردن این حس به خواب رفته در کودک، بزرگترین گام در جهت تلطیف و تعمیق و تعالی روح و روان کودک است. این هماهنگی درونی با کودک است و نه هم‌نوایی بیرونی که اکنون، اغلب بزرگترها آن را انجام می‌دهند و اصلاً در پی آن نیستند که با آن من درونی کودک، همبستگی ایجاد کنند:

ما باید به «انقلاب کپرنیکی پیازه» در ارتباط با کودک ارج نهیم و بپذیریم که بزرگسال باید تابع کودک باشد، نه کودک تابع بزرگسال.^(۱) این همسویی، هیچ شباهتی با اطاعت بی چون و چرای پدرها و مادرهای معاصر از خواسته‌ها و مطالبات «مصرفی» کودکان‌شان ندارد. بزرگترهای معاصر، در واکنش به گذشتهٔ خود که والدسالاری بوده، حالا فرزندسالاری را پیشهٔ خود کرده‌اند. مراد از تبعیت کودک، نه اطاعت و پیروی از دستورات صادر شده از جانب کودک، بلکه همدلی و همجوشی و تبعیت از آن عناصر قدسی ناشناختهٔ دورن کودک است که مجال بروز و ظهور نیافته و نتوانسته خود را آزاد و رها سازد. همسویی از آن نوعی که نویسندگانی هم چون فرشته ساری، در کتاب «دخترک سه چشم» و ناصر یوسفی، در کتاب «تاک روباه کوچک» تجربه کرده‌اند.

فرشته ساری، از مسیری دیگر، با این حس درونی کودک همگام می‌شود. از طریق ایجاد یک ارتباط درونی عاشقانه با چشمی که به جای چشم دخترک، در چشم او جای گرفته است. این چشم برای او ابزاری برای دیدن نیست، یک دوست است. فرشته ساری، توانسته است آن حس شهودی کودک را کشف کند. آن حسی که برخلاف قراردادهای و منطق بزرگترها، با یک چشم دوست می‌شود و برایش نامه می‌نویسد. کودک در این جا با یک چشم بیگانه که از بیرون به او پیوند زده شده، یگانگی و دوستی ایجاد می‌کند. شاید قصد و غرض نویسنده چنین چیزهایی نباشد، اما ناخودآگاه یا خودآگاه، کودک را به تگاهی عرفانی می‌رساند که به راحتی می‌تواند به صلح و دوست داشتن با اشیا و موجودات پیرامون خود دست یابد؛ از گربه گرفته تا درخت آقایی که از پنجره، هر روز او را نگاه می‌کند و با او حرف می‌زند.

می‌توان همچون احمد شاملو، در ترانه رشک‌برانگیز «من و تو، بهار و بارون»، بدون این که لزوماً و بنابر تکلیف، کلمه «خدا» را به کار ببریم، یک اثر زلال و پرسیلان عرفانی آفرید تا آن جا که صدا و سیمای متکلف و مقید ما را هم تشجیع می‌کند که ده‌ها بار این ترانه قدسی همیشه شنیدنی و خواندنی را بخشد کند: «ناز انگشتای بارون تو باغم می‌کنه...» تجربه‌هایی از این دست، اگر از صورت «تک اثری» بیرون بیاید و به تدریج، به جریان ادبی در حیطه ادبیات کودک تبدیل گردد، قادر است گام بلندی در جهت تلطیف و تعمیق نگاه کودک به خودش و محیط پیرامونش بردارد و به او بیاموزد که قادر است با همه چیز دوست شود، قادر است در هر چیزی راهی باز کند به جهان مفهوم و معنا. قادر است با همه مردمان جهان، در صلح و صفا و آشتی و عشق به سر ببرد و به تفاهم و

۱. کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۳۲، مصاحبه با دکتر عبدالعظیم کریمی.

را می‌کشند، ولی نمی‌خورند.

نی‌نی سوسکه: پس آزار دارند؟

ننه سوسکه: کجاش را دیده‌ای؟ بی‌خود که به خود شاه نمی‌گویند: «اشرف مخلوقات»!

نی‌نی سوسکه: چه اسم لوسی! فقط برای این که ماها را می‌کشند، خود را از همه سر می‌دانند.

سوسک قرمز: تنها ما را نمی‌کشند. همدیگر را بیش از همه جانوران می‌کشند. هیچ ددی به پای اشرف مخلوقات نمی‌رسد.

سوسک قرمز: اشرف جماعت، همگی خود را بهشتی می‌شمارد، مرد و زن، پیر و جوان، نیکوکردار و بدکردار. هرگز سنگ قبری دیده‌اید که رویش نوشته باشد «دوزخ مکان»؟ همه جنت می‌کنند! (۱)

همان گونه که رابطه قاهرانه میان خداوند و انسان، به رابطه‌ای یک سویه بدل می‌گردد که یک سوی آن از هویت و موجودیت خود خالی می‌شود و فقط وجود خود را در اطاعت مقهورانه از یک اراده قاهر و مطلق تلقی می‌کند و از دل این رابطه، دوستی، عشق، مهر و تبادل بیرون نمی‌آید، عین همین رابطه با همین شکل و کیفیت قاهرانه، از روزگار پیدایش احساس مالکیت تا امروز میان انسان و طبیعت و تمامی پدیده‌های غیر او برقرار بوده است. انسان تاکنون هر چه خواسته، بر طبیعت اعمال کرده است. رابطه او با جهان پیرامونش، رابطه‌ای یک طرفه و از بالا بوده. در چنین ارتباطی، انسان نتوانسته با طبیعت دوست بشود. در دوستی علاوه بر عشق، اعتماد، عطوفت، تبادل و نفع نیز وجود دارد. دوستی و تفاهم با طبیعت، به مفهوم عدم بهره‌وری از آن نیست؛ تفاوت است میان بهره‌وری قاهرانه با بهره‌وری عاشقانه. رابطه سلطه‌جو امکان شناخت و کشف رازها و لایه‌های پنهان طبیعت را از انسان باز

ادراک و احترام متقابل با دیگران دست یابد. در این عرفان، خدا و کودک و طبیعت و عشق و تمدن در بهشتی از کثرت و یگانگی، رنگارنگی، زیبایی، شادی، آزادی و رفاه، همزیستی تعالی‌بخش و جاودانه‌ای را تجربه می‌کنند.

۲. انسان اشرف مخلوقات نیست

ویژگی دیگری که این رویکرد عرفانی می‌بایست داشته باشد، این است که بتواند به انسان نگاهی بیخشد که او را از خود محوری بیرون آورد. پس از عبور انسان از قاهریت خداوند و رسیدن به دوستی و راحت بودن با او، برای مقابله با خشونت درونی و بیرونی، انسان باید خود را از قید رابطه قاهرانه و سلطه‌جو با دیگر موجودات جهان رها سازد. وقتی انسان خود را محور هستی و اشرف مخلوقات تلقی می‌کند، وقتی این باور در او ریشه دوانده است که همه چیز برای اوست و او اجازه دارد هر گونه که به مصلحت و منفعت خود می‌داند، در آنها دخل و تصرف کند، این دیدگاه میان انسان و طبیعت و همه موجودات، یک نوع رابطه قهرآمیز و خشن پدید می‌آورد. نگاه سلطه‌جو و قهرآمیز و اعمال سلطه و قدرت بر طبیعت و اشیا و پدیده‌هایی که در نگاه او اراده‌ای از خود ندارند و فقط انشایی بی‌جانی هستند که برای مصرف او خلق شده‌اند، به او این بدآموزی و عادت زشت و آمادگی روانی را می‌بخشد که هر جایی و هر زمانی که قدرت و ثروت و منزلتی به دست آورد، نگاه ابزارگونه‌اش نیز تداوم پیدا کند و در رابطه انسان با انسان، دولت با ملت، بزرگتر با کوچکتر نیز اعمال گردد.

در یک «سمینار زیرزمینی باشکوه» سوسکه‌ها با طنزی گزنده و افشاگر از این «اشرف مخلوقات» پرده‌بردای می‌کنند:

سوسک پرداز: بشر ابتدا متمدن بوده، هر که را می‌کشته، می‌خورده. مدت هاست که حتی همدیگر

۱. مجله چپستا، ویژه جوانان، شماره ۱۷۰.

می‌ستاند و او را از بسیاری ناشناخته‌ها محروم می‌گرداند. «اشرف مخلوقات» دانستن خود، امکان ایجاد ارتباط را از انسان سلب می‌کند. او تنها به خود می‌اندیشد، تنها خود را موجود زنده، جاندار، صاحب اراده می‌داند. او هر پدیدهٔ دیگر خارج از خود را یک موجود دیگر، مثل خودش نمی‌داند. موجودی که مثل او زنده است و حق حیات دارد، نفس می‌کشد و حجمی از هستی را سرشار کرده است.

انسان، دوره‌های تحولی گوناگونی را طی کرده است. پس از عبور از رابطهٔ قهرآمیز خدا - انسان (در قرون وسطا) و سپس نقد و نفی چنین ارتباطی که در آن هم خدا ناشناخته ماند و هم انسان از هویت وجودی خود ساقط گشت، به این دریافت از خود رسید که باید سوییۀ رابطه را تغییر دهد. پس از آن خدامحوری هولناک و نتایج عقوبت‌بار آن برای انسان و خدا، انسان محوری مبنای نظر و عمل قرار گرفت. آن زمان همه چیز برای خدا بود، همه چیز باید در راه او فنا می‌شد، حال انسان جای او را گرفته، همه چیز باید در راه او و منافع‌اش و خواسته‌هایش فدا گردد. در برقراری این رابطهٔ جدید یک سویه میان انسان و جهان، باز هم جهان ناشناخته ماند و هم انسان. انسان طبیعت را از وجود سبز و بارور خویش خالی و تهی کرد و حال، طبیعت در انتقام از این رابطهٔ خشن و یک جانبه، در کار انتقام گرفتن و خروشدن علیه انسان است. ریشه‌های خشونت در جامعه، انعکاس خشونت انسان با جغرافیاست. انسان در آن جا رابطهٔ سلطه را آموخته، حال در جامعه و در موضع قدرت، نمی‌تواند آن را باز نتابداند.

انسان امروز، به جای شناسایی ریشه‌های خشونت و تغییر و تحول آن، باز هم دارد از این طرف بام می‌افتد و همه تقصیرها را به گردن تکنولوژی و ماشین می‌اندازد و در صدد نفی آن و

بازگشت به طبیعت است. در حالی که تکنولوژی، زائیدهٔ ارتباط خشونت‌بار و سلطه‌جویی انسان بر طبیعت است. انسان می‌توانست با درکی دیگر از خود و از جهان پیرامون خود، تمدنی دیگر بیافریند. انسان باز این چرخه را با چرخشی دیگر آغاز کرده است. او گمان می‌برد با نفی و طرد تکنولوژی می‌تواند خشونت تمدن را از آن بگیرد. در حالی که این ارتباط می‌توانست (و می‌تواند) به همین دستاوردها برسد و حتی برتر از همه اینها، اما با درونمایه‌ای عرفانی و دوستانه. با درونمایه‌ای که ناشی از آشتی و تفاهم انسان با پدیده‌ها باشد.

سرآمدان دیدگاه عدم خشونت، به این اعتقاد ندارند که انسان باید بر جهان حکمروایی کند. نتیجهٔ حکمروایی انسان، تخریب طبیعت و گریز و قهر از تکنولوژی شده است. تکنولوژی و تمدنی که می‌توانست و باید در جهت امنیت، آرامش، رفاه و رستگاری زندگی او قرار می‌گرفت. رادها کریشنان، فیلسوف برجسته و عمیق هندی، چنین می‌گوید:

اکنون دیگر از یادآوری این تفاخر که ما مرکز عالمیم و زیباترین آفرینش خدا هستیم، از شرم سرخگون می‌شویم و می‌دانیم که ما تنها ساکنان ناپایداری در دستگاه سماوی، و ستاره‌ای کم ارج و هزاران بار کوچک‌تر از ستارگان بی‌شمار دیگر هستیم.^(۱)

قصهٔ سلیمان و مور، سمبل رابطه‌ای است که انسان باید با دیگر موجودات و کلیت جهان و مخلوقات آن داشته باشد. مورچه در این قصه، در برابر سلیمان قرار می‌گیرد که هم انسان است و هم پیامبری از جانب خداوند و هم پادشاهی صاحب جاه و جلال و مکننت و ثروت بی‌شمار؛ یعنی برخوردار از چند وجه قدرت برتر. این چند امتیاز وقتی در یک نفر جمع شود، به انجام هر عملی و اعمال هر گونه سلطه‌ای قادر می‌گردد. درونمایه

۱. مذهب در شرق و غرب، رادها کریشنان، ص ۶۴.

هنر، آفریده انسان است. استعداد ویژه آفرینشگری انسان، خود جلوه و پرتوی است از قدرت خلاقه خداوند. همه اینها آیات و نشانه‌های آفرینش‌اند و نشانه‌های هستی. هستی طبیعی و هستی اجتماعی. تلقی ابزارگونه انسان نسبت به پدیدها، آنها را از هویت اصلی خود خارج می‌گرداند. مثلاً وقتی به ماشینی که با آن رانندگی می‌کنیم، به صورت وسیله‌ای بی‌جان و بی‌هویت نگاه کنیم که تنها مرکوبی است که وظیفه دارد ما را از این سو به آن سو منتقل کند و هیچ ارزش مستقلی برای او قائل نباشیم و ندانیم که چه اندازه کار انسانی، چه اندازه روح و رنج و اندیشه، چه اندازه کوشش و تلاش و خلاقیت و هنر پشت این «پدیده» خوابیده و در این شکل و حجم تبلور پیدا کرده و در اختیار ما قرار گرفته، آنوقت به خود این اجازه را می‌دهیم که هر گونه رفتاری با آن داشته باشیم؛ به هر شکلی که می‌خواهیم با آن رانندگی کنیم؛ در آن را محکم و با شدت ببندیم و... «آدورنو» درباره مصادیق خشونت در انسان امروز می‌گوید: در زندگی روزمره مدرن، به جایی رسیده‌ایم که حتی در یک ماشین را نمی‌توانیم بدون خشونت ببندیم.^(۱)

کودک، این رابطه ابزاری را از همان آغاز، در زندگی خود تجربه می‌کند. به راحتی اسباب‌بازی خود را که در نگاه او یک شیئی بی‌جان است، از هم می‌گسلد و اوراقش می‌کند. تنها به این دلیل که خود را محق می‌داند. کودک رابطه سلطه‌جویانه را از همان آغاز در بازی با اسباب‌بازی‌هایش می‌آموزد. او در میان اسباب‌بازی‌هایش یک فرمانروای قاهر و بی‌چون و چراست و خود را مجاز می‌داند که هر کدام از آنها را که خواست از بین ببرد، داغان کند و بعد در سطل زباله بیندازد و یکی دیگر بخرد. کودک در این ارتباط، رابطه قهرآمیز و قاهرانه یک سوبه

آموزشی این داستان نشان می‌دهد که انسان، با همه اقتدارش، با همه «اشرف بودن» اش و در هر مقام زمینی یا آسمانی که می‌خواهد باشد (پادشاه - پیامبری مثل سلیمان حتی که برگزیده مستقیم خود خداوند است)، فقط و فقط یکی از موجودات جهان هستی است و نه بیشتر. مورچه نیز با همه کوچکی و ناچیزی جثه‌اش، یکی دیگر از موجودات همین هستی عظیم است و به اندازه سلیمان، از حق حیات و زیستن برخوردار. و این حق را از «نفس موجودیت» خود می‌گیرد، نه از کیفیت و کمیت آن. این قصه، نگاه خودمحور انسان را می‌شکند و به او می‌آموزد که او موجودی است در کنار دیگر موجودات و از هیچ «حق ویژه‌ای» برخوردار نیست؛ حتی اگر انسانی در طراز حضرت سلیمان باشد.

نگاه عرفانی‌ای که انسان را از قید محوریت و اشرافیت خلاص می‌کند، تگاهی که به او می‌آموزد دیگر دوره آن گذشته است که تو خود را برتر از همه جهان ببینی. چنین نگاه عرفانی انسان دوستانه و صلح‌آمیزی، قابلیت گسترده‌ای برای تبدیل شدن به بافت داستانی دارد. این زبانی است که کودک به آسانی با آن ارتباط برقرار می‌کند. نوع عرفان‌ورزی عاشقانه نسبت به جهان، نویسنده را در برابر حیاتی مملو از عناصر و موجودات زنده قرار می‌دهد که او باید زندگی و موجودیت آنها را برای کودک بازآفرینی کند. ذهن کودک، در این تبادل هنری، به تدریج از خودخواهی، خودمحوری، خودشیفتگی بیرون می‌آید. او می‌آموزد که در یک جهان زنده راه می‌رود که همه آیه‌ها و نشانه‌های آن جان دارند، زندگی می‌کنند، نفس می‌کشند و هر کدام، نقش منحصر به فرد خود را در جغرافیای وجودی جهان ایفا می‌کند؛ درست همچون خود آن کودک و نوجوان.

۳. آیه‌ها ابزار نیستند

طبیعت و انسان، آفریده خداوند و صنعت و

۱. کیان، شماره ۴۵، ویژه خشونت و مدارا.

با این نگاه، کودک بر اسباب‌بازی‌هایش حکمروایی نمی‌کند، با آنها دوست می‌شود، تنها او با آنها بازی نمی‌کند، آنها هم با او بازی می‌کنند. کودک می‌فهمد که اگر کله عروسک را بکند، عروسک در دیش می‌آید، زشت می‌شود، گریه‌اش می‌گیرد. مثل این که کله خود او را بخواهند از تنش جدا کنند. یاد می‌گیرد در ماسه‌ها را آرام ببندد، چون ماسه‌ها در دیش می‌آید. اینها را دیگر لازم نیست به صورت پندهای آموزشی، به کودک آموزش داد. وقتی او یاد بگیرد و بفهمد که کامپیوتر او یک موجود زنده است، مثل خودش، آن وقت خودش راه‌های ارتباط را کشف می‌کند. کامپیوتر دیگر برای او ابزار مدرنی نیست که او فقط باید دکمه‌هایش را فشار دهد، یک دوست است. مثل حمید، مثل سحر، مثل همکلاسی‌اش و همبازی‌اش. کودک اگر این نگاه را در درون خود کشف کند، رابطه بدیع و تازه‌ای با جهان برقرار می‌کند. او دیگر نه از طریق قهر و خشونت که از راه دوستی و عشق و از راه مکاشفه به شناخت و تفاهم دست می‌یابد. سلطه قاهرانه و یک سویه، او را از شناختن و دریافته‌های تازه محروم می‌کند، اما رابطه دو سویه و تفاهم‌آمیز، چشم‌های او را به روی جهان می‌گشاید. او از این طریق، میان خود و جهان، نوعی دموکراسی عاشقانه و به قول «دالایی لاما» دموکراسی معنوی را تجربه می‌کند. «دموکراسی معنوی» او را به سوی همدلی عاشقانه و همگام با تمام عناصر سازنده جهان می‌برد. «قانون» دموکراسی اجتماعی را در بیرون برقرار می‌کند، اما آموزه‌های عرفانی، حکومت دموکراتیک معنوی و عاشقانه را در درون فرد برپا می‌سازد:

دموکراسی معنوی، دلیل بر همدلی همگانی است. شناخت این واقعیت است که هر موجود

را می‌آموزد. یک سو هر کاری که دلش خواست انجام می‌دهد و طرف دیگر، مجبور است بپذیرد؛ چون موجودیت ندارد، فقط یک شیئی است، ابزاری که ساخته شده تا مدتی کودک را سرگرم کند و بعد از دور خارج گردد. کودک از این طریق آن حس برتری‌جو، افزون‌طلب و خشونت‌گرایی خود را سیراب می‌کند و به آن مجال رشد و توسعه می‌دهد. نویسنده با لحاظ کردن چنین نگاهی، قادر خواهد بود وارد زندگی کودک گردد و او را نه از راه‌های بیرونی و بند و اندرزه‌های مصنوعی و تحمیلی، بلکه از طریق تغییر در زاویه دید و از درون به سوی همسازی و هم سوئی با جامعه و محصولات آن سوق دهد.

نویسنده می‌تواند از طریق هنر و ادبیات، به تدریج ذهنیت کلیشه‌ای کودک را تغییر دهد و به او بیاموزد که هیچ چیز «ابزار» صرف نیست. هر چیزی یک «نسانه» است که هم خود «وجود» دارد و هم «دال» بر وجود چیزی و چیزهایی دیگر است. صندلی فقط ابزاری برای نشستن نیست، یا لباس ابزاری برای پوشیدن و اسباب‌بازی ابزاری برای سرگرمی. اینها همه موجودیت دارند و هر کدام برای خود هویتی مستقل دارد. این ذهنیت کاهش‌گر و تحقیف‌دهنده انسان است که هر چیزی غیر از خودش را به حداقل‌ها تقلیل می‌دهد تا بتواند از این طریق، بر آن مسلط شود.^(۱)

متون مذهبی ما نگاه ابزاری انسان را از طریق تئوری غیب - شهادت اصلاح می‌کنند. به انسان می‌آموزند که هر پدیده، عناصری مشهود و قابل رؤیت دارد و عناصری ناپیدا و غایب. هنر می‌تواند راهی باشد که کودک را از شهود اشیا، به این دنیای غیب (و از دیده ظاهر پنهان) ببرد، از رازهای آن برایش سخن بگوید و او را در برابر مکاشفه‌هایی رنگارنگ و متنوع قرار دهد. چرا که هنر به تعبیر تاگور، نه «نمایش اشیا» که «مکاشفه خود انسان» است.^(۲)

۱. ر. ک. به «دموکراسی عاشقانه اشیا»، زری نعیمی، کتاب ماه شماره ۳۲.
۲. تاگور، وجدان بشری، ص ۳۵.

۴. عرفانی که با تکنولوژی قهر نمی‌کند

عرفان در شرق و به ویژه در ایران، مترادف بوده با قهر کردن با دنیا و مظاهر مادی دنیا. عرفان همواره دنیا را شماتت کرده، لذت‌های زندگی را ترک گفته‌اند و آنها را خوار و کوچک شمرده‌اند. بر مبنای این پندار ناروا که مظاهر مادی، انسان را از جوهرهٔ عرفانی و اشراق دور می‌سازد. در حالی که زهد افراطی و طرد و نفی مظاهر و لذایذ دنیا، خود از مصادیق خشونت در زندگی است. ما به خود حق می‌دهیم که خود و دیگران را از جنبه‌های شادمانه‌ی زندگی محروم سازیم و به جهان و دنیا و مواهب و دستاوردهای مادی و تمدنی آن، به شکل حباب و قفس و دام نگاه کنیم و خوشی‌ها و لذت‌های آن را سراب و فریب تلقی کنیم. تا آن جا که حتی حافظ شیراز ما خودش را مرغ ملکوتی اسیری می‌شمارد در قفس هستی که روحش تخته‌بند جسمش شده است و آرزوی پرواز به ناکجا آباد دارد. اما بشنویم از رادها کریشنان و ببینیم عرفان مدرن چگونه می‌اندیشد: جهان دام و خوشی‌های آن دانه نیست، بلکه همه فرصت‌هایی برای ترقی نفس و راهی برای ادراک است. خداوند کسانی را که از زندگی، بیشتر از همه لذت می‌برند، بیشتر دوست می‌دارد. باید با زندگانی چون ماجرای روبه‌رو شویم و از امکانات آن به خوبی لذت ببریم. (۲)

در عرفان ایرانی، لذت گناه است و رنج و سختی، اصالت دارد. به همین دلیل، وقتی ذهن انسانی با عرفان آشتی می‌کند با جهان و با علم و پیشرفت‌های تکنولوژیک و مدنیت دنیای مدرن قهر می‌کند. در حالی که در حرف گفته می‌شود عرفان باید انسان را به نگاهی مجهز کند که بتواند عاشقانه با تمامیت جهان و مظاهر مادی و معنوی

زنده‌ای تمایل به خوشبختی دارد و از حتی یکسان برای خوشبختی برخوردار است. من همواره بر این عقیده‌ام که عشق و همدلی، تاروپود اخلاق صلح در جهان است. همدلی یعنی عشقی گسترده‌تر که حتی بدترین دشمن را دربر می‌گیرد. (۱)

«عروسک سخنگو»ی صمد، به غیر از لایه‌های سیاسی - اجتماعی آن، دنیایی متفاوت را در برابر چشمان کودک می‌گشاید. کودک در این قصه، تنها و بی‌پناه است. او در معرض خشونت «زن‌بابا» و بی‌توجهی «پدر» قرار می‌گیرد. روح و روان کودک در چنین محیطی، به شدت کینه‌توز و خشن می‌گردد. نویسنده او را به سوی کشف زبان عروسک‌ها سوق می‌دهد. جایی که بتواند خشمش را خالی کند و کسی حرف‌هایش را بشنود. عروسک از صورت یک شیئی خارج به در می‌آید و به یک موجود زنده بدل می‌گردد و با او حرف می‌زند. عروسک، حرف‌های کودک بی‌پناه را می‌شنود، دردهایش را حس می‌کند و او را با خود به دنیای «عروسک»ها می‌برد. دنیایی که عروسک‌ها دور هم جمع می‌شوند و جشن می‌گیرند و آواز می‌خوانند. کودک از طریق ارتباط خاص خود با عروسک و شنیدن صدای او، زخم‌ها و ناهنجاری‌های خانوادگی خود را التیام می‌بخشد و در کنارش آرام می‌گیرد.

کودک در چنین ارتباطی، اساساً به «تحمل» نمی‌اندیشد. او نمی‌خواهد چیزی را از بیرون بر خود تحمیل کند تا مجبور به تحمل آن باشد. او می‌خواهد به درون موجودات رخته کند و صدای آنها را بشنود و صدای خودش را به گوش آنها برساند. مثل نیوتن که صدای سیب را شنید و با شهود این «آیه» و دقت و ژرف‌اندیشی در ناپیدای آن، یک عنصر غیبی، یعنی نیروی جاذبه زمین را کشف کرد و یا سلیمان که صدای حیوانات را می‌شنید، زبان‌شان را می‌فهمید و با آنها دیالوگ برقرار می‌کرد.

۱. دلایی لاما، اندیشه عدم خشونت، جهان‌نگار، ص

۱۴۰-۱۳۷.

۲. کریشنان، ص ۱۲۴-۱۲۲.

آن درآمیزد و از تمامیت آن لذت ببرد، در عمل، به قول احمد رضا احمدی شاعر، هنوز «هزار پله به دریا مانده است»^۱

قهر و نادیده گرفتن قسمتی از جهان و مظاهر آن، خود مصداق عینی خشونت است؛ همان گونه که فقر مصداق اقتصادی خشونت است. همه چیزهایی که در زندگی وجود دارد، سرمایه‌ها و امکانات آن، برای نادیده گرفتن و کنار گذاشتن و طرد شدن پدید نیامده‌اند، به وجود آمده‌اند تا شناخته و دوست داشته بشوند.

ادبیات کودک ما حتی وقتی می‌خواهد کودک را به سوی ارتباط با جهان هدایت کند، او را فقط به سوی طبیعت باز می‌گرداند؛ گویی در نگاه هنرمند و قصه‌نویس و شاعر، تنها این طبیعت است که زنده است و پاکی و زیبایی و حیات تنها در متن طبیعت وجود دارد. برای همین، شعرهای شاعران ما پر شده است از بازگشت به طبیعت، آن هم در شکل خاص و محدودش؛ یعنی بازگشت به زندگی روستایی و نوستالوژی روستانگر. او در شعرهایش کودک را از شهر، از دود، از زندگی ماشینی می‌هراساند. گویی ماشین و تمدن، هیولاهایی هستند که می‌خواهند انسان را ببلعند. این نگاه، خود مصداق عینی خشونت را در درون خود و با خود حمل می‌کند.

در نگاه آشتی‌جویانه و صلح‌جوی عرفان، اتوموبیل، کامپیوتر، ربات، آدم‌آهنی، همان اندازه حق حیات و زندگی دارند که یک درخت و یا یک حیوان. در چنین نگاهی، انسان ماشین را دشمن خود تلقی نمی‌کند، بلکه اگر امروز ماشین به دشمن انسان تبدیل شده، به سبب کیفیت خشونت‌آمیز و قاهرانه رابطه انسان با طبیعت بوده است و راه تبدیل این دشمن از حذف و گریز از آن نمی‌گذرد، بلکه باید کوشید این رابطه از کیفیت خشونت‌آمیز و قاهرانه خود خارج شده، به رابطه‌ای مهرآمیز تبدیل گردد.

تاگور، برخلاف گاندی، تمدن صنعتی را دشمن تلقی نمی‌کند و اختلاف شدید او با گاندی، بر سر همین موضوع است. دشمنی و قهر با ماشین، به عنوان عامل سلطه بریتانیا بر کشور هند، شاید به عنوان یک تاکتیک سیاسی در مقطعی از زمان، نقش مثبتی ایفا کرده باشد، اما تبدیل یک حرکت و واکنش سیاسی مقطعی، به یک نگرش و دیدگاه و استراتژی، کاملاً غلط است. این دیدگاه، به تدریج در برابر نظریه «عدم خشونت» گاندی قرار می‌گیرد و به یکی از مصادیق خشونت، یعنی حذف تمدن از زندگی مردم بدل می‌گردد.

تاگور، به مظاهر تمدن و علم غرب، با نگاهی آشتی‌جویانه می‌نگرد. تاگور، در مورد صنعتی ساختن هنر و ماشینی کردن امور، از بن با گاندی مخالف است. گاندی، در نفی تمدن غربی، به «چرخه ریسندگی» پناه می‌برد و دستور می‌دهد همه ماشین‌ها را تخریب کنند و از بین ببرند. تاگور «چرخه» را نشانی از واپس‌گرایی و پشت کردن به تکنولوژی مدرن می‌داند.

کودک ما در جهانی زندگی می‌کند که لازم است با نگاه عرفانی‌ای آشنا شود که میان او و هیچ پدیده‌ای از این جهان فاصله نمی‌اندازد، بلکه فاصله او را با جهان پیرامون از بین می‌برد و او را هم‌نشین و همدل با تمام مظاهر جهان مدرن می‌گرداند. داستان زیبای دوستی یک «آدم‌آهنی و پروانه»^(۱) از این آشتی سخن می‌گوید. پروانه مظهر عشق و لطافت و زیبایی است و آدم‌آهنی مظهر خشونت، سردی و تکنیک. نویسنده، پروانه و آدم‌آهنی را هم‌نشین می‌کند. ربات آهنی، عاشق پروانه می‌شود. داستانی عاشقانه که فاصله میان طبیعت و تکنولوژی را در ذهن کودک می‌شکند. هم‌چنین، در کتاب «زیبا مثل پروانه» ناصر یوسفی، دوستی یک کرم با یک لودر را نشان

۱. آدم آهنی و پروانه، ویتا یوته ژیلینسکایته، ترجمه فرشته ساری.

داشت، گریه کند. (۲)

□ حذف عشق و نتیجه نهایی

عشق در جامعه ما، از دیدگاه پاره‌ای از قوانین عرف، همچون یک «جرم» بزرگ تلقی می‌گردد و در قرائتی خاص از قواعد شرع، یک «معصیت» کبیر، در حالی که عشق می‌توانست و می‌تواند مؤثرترین شیوه برای زدودن خشونت و ساختارهای خشونت‌آفرین درون و بیرون انسان باشد، عشق در ادبیات عرفانی ما به شدت تقدیس می‌شود، اما تنها مصداق آن نوعی عشق مجرد و بهره‌ور از خصایصی است که کودک و نوجوان ما اصلاً نمی‌تواند به آن نزدیک شود.

عشق در نگاه اولیا و مربیان جامعه، به نازل‌ترین جزئیات و حداقل‌های خود کاهش پیدا کرد و تعبیر شد به برآورده کردن صرف نیازهای غریزی. عشق زمینی، مترادف و هم‌معنی شد با فساد و فحشا، اما آیا با حذف عشق از جامعه، توانستیم به آن اهداف دلخواه، یعنی پاکیزه نگاه داشتن جامعه و نسل جوان کمی هم نزدیک‌تر شویم؟ گمان نمی‌برم جواب صادقانه هیچ کدام از اولیا و مربیان، مثبت باشد. ما با حذف عشق از ادبیات، ذهنیت کودک و نوجوان را از فهم عشق عاجز کردیم تا به درک جنسیت تام تقلیل یابد.

عشق به معنای عام آن، می‌توانست زمینه‌ساز مکشاشفه‌های معنوی و رشد و توسعه درونمایه‌های شاعرانه کودک و نوجوان باشد. عشق می‌توانست نگاه مادی و خشونت‌گرا را به نگاهی معنوی و انسان‌گرا بدل کند. با حذف عشق زمینی میان انسان‌ها، خواستیم او را با یک پرش ناگهانی، به عشق آسمانی و روحانی پرتاب کنیم، اما دریغ و درد که او را نه به آن سرزمینی که آرزو

می‌دهد، در این داستان، کرم با کوششی پیگیرانه، لودر خشن و تنها را با خود دوست می‌کند.

نویسنده از عناصر ماشینی دنیای مدرن نمی‌گریزد. با آنها سر عناد و دشمنی ندارد. نگاه او تفکیک‌گرا و غیرتوحیدی - عرفانی (شرک‌آلود) نیست تا طبیعت را تقدیس کند و آن را سرشار از زیبایی و روح بداند و ماشین، تکنولوژی و مدنیت را هیولایی ترسناک که آمده تا انسان را تباہ کند و از بین ببرد. در قصه آدم‌آهنی، نویسنده به زیبایی و ظرافتی هنرمندانه، میان آدم‌آهنی و پروانه عشقی انسانی می‌آفریند و لحظه‌هایی ناب و شاعرانه در ذهن و روح کودک خلق می‌کند:

پروانه گفت: «مشکرم» و با بالش، گوته آدم‌آهنی را به مهربانی نوازش کرد و از پنجره به بیرون پرواز کرد. قلب آدم‌آهنی فشرده شد. پیش از این، هرگز چنین احساسی را تجربه نکرده بود. قلب آهنی‌اش می‌خواند: او برمی‌گردد، مرا دوست دارد. برمی‌گردد و با آرامش بر شانه من می‌نشیند. (۱)

ناصر یوسفی، با همان نگاه عرفانی، از زندگی شهری نمی‌گریزد. او میان کرم ابریشم، به عنوان نمادی از طبیعت و یک لودر، رابطه‌ای متفاوت می‌آفریند. نویسنده توانسته با بیان و نگرشی کودکانه، فاصله و قهر طبیعت و تکنیک را از میان بردارد. لودر کم حوصله، در آغاز با خشونت «آرومی» (کرم ابریشم) را از خود می‌راند، اما سرانجام، با او دوست می‌شود:

چنگک خسته و غمگین بود. اولین بار بود که برای کسی این قدر ناراحت می‌شد. اولین بار بود که کسی را دوست می‌داشت. با خودش فکر کرد که غصه‌دارترین و غمگین‌ترین لودر دنیا است. چنگک به ماه نگاه کرد. خیلی فشنگ بود. او هیچ وقت ماه را به آن زیبایی ندیده بود. برای اولین بار، از ماه خوش آمد. آن وقت به یاد آرومی افتاد. دلش می‌خواست گریه کند. دلش می‌خواست برای آرومی و برای جوجه کلاغی که ماه را دوست

۱. آدم‌آهنی و پروانه، ترجمه فرشته ساری، ص ۱۷-۱۸.

۲. زیبا مثل پروانه، ناصر یوسفی، ص ۱۶-۱۵.

می‌کردیم، بلکه به مادون عشق پرتاب کردیم. در حالی که «حفظ عشق» می‌توانست با کمترین هزینه و بیشترین فایده، خشونت ذاتی انقلاب و جنگ را متعادل و قابل هضم کند، «حذف عشق» از جامعه ما، منحنی خشونت و آفات و مصائب آن را به شدت بالا برد. «نمونه» و «نماد» عام اجتماعی و خانوادگی آن «سمیه و شاهرخ» اند که تلقی کاهش یافته از عشق و تبدیل آن به جنسیتی خشن، این دو نوجوان را تا ارتکاب جنایتی فجیع و هولناک پیش راند. و این فقط مثنوی است از خرواری که در پنجهان جامعه و در زیرزمین روابط مدنی جریان دارد. سال‌هاست که ماجرای سمیه و شاهرخ، از صورت یک پدیده درآمده و به «اپیدمی» تبدیل شده است. بالا رفتن آمار فحشا و رسیدن آن از ۲۶ به ۲۰ سال، در عرض دو سال، از کجا می‌تواند ریشه بگیرد جز ممنوعیت قانونی عشق و جرم تلقی کردن آن؟ حذف عشق از زندگی و ادبیات پس از انقلاب، مقابله آشکار و خشونت‌بار در برابر «فطرت» انسانی بود و هست. در حالی که می‌توانستیم تجربه جوان و نوجوان‌مان را از عشق، در معرض آموزه‌های جدید و درک‌های فراتر از آن قرار دهیم و به جای منع عشق، آن را در مسیری تعالی بخش هدایت و راهنمایی کنیم:

عشق احساسی گذرنده و ضعیف نیست، بلکه یک نوع طرز تلقی زندگانی است. مقدس‌ترین روابط انسانی، عشق است. عشق چیزی روحانی و عارفانه است. به وجدان و ذوق زیبا مربوط می‌شود و از قوانین و مقررات به دور است. عشق از قانون بالاتر است. عشق آتشی است که همه چیز را پاک می‌کند. (۱)

چنان بر خوردی با عشق، ناعادلانه و خارج از هنجارهای انسانی است و متأسفانه، برخی ناقدان تازه‌اندیش و جوان ما در ادبیات نیز طرح آن را برنمی‌تابند و به شدت آن را نفی و طرد می‌کنند و باز همان القاب فساد جنسی و اباحه‌گری و

لابالی‌گری را به آن نسبت می‌دهند. (۲)

در کتاب زیبای «دریا، پری، کاکل زری» نویسنده جرأت به خرج می‌دهد و پای عشق را در ادبیات شعری کودک و نوجوان باز می‌کند. او می‌کوشد در قالب پری کوچک، شعور مبتذل و درک سطحی و تقلیل‌دهنده رایج از عشق را تصحیح کند و نشان دهد که عشق فقط یک عنصر جنسی نیست. عنصری است «فطری» در حیات انسانی برای زنده کردن و بیدار ساختن درونمایه‌های معنوی و عرفانی انسان. پری، در مواجهه با کاکل زری، عشق زمینی را تجربه می‌کند. او قبل از رویارویی با عشق، جنگجو، بدجنس و خودخواه بود و به جز خودش و خواسته‌هایش، هیچ چیز و هیچ کس را نمی‌دید. با همه سر جنگ و دعوا داشت. هیچ کس را دوست نداشت. مواجهه با عشق، او را از فردیت خشن و خودخواه خود بیرون می‌آورد و عشق زمینی را که از کاکل زری آغاز می‌شود، به کلیت پدیده‌های پیرامونش تعمیم می‌دهد و او را که با همه چیز ناهمساز بود و با همه چیز سر جنگ و عناد داشت، به همسازی و همدلی درونی با دریا و ماهی‌ها می‌رساند. ماهی‌ها که تا به حال برایش زشت و وحشتناک بودند، حالا هر کدام، به یک کاکل‌زری، یعنی نماد عشق و معنویت تبدیل می‌شود. تجربه عشق او را از پيله «خودش» بیرون می‌آورد و پس از گذر و عبور از عشق فردی و تجربه طبیعی آن، به یک عشق عمومی و یک رابطه معنوی با جهان اطراف خود دست پیدا می‌کند.

کلی ترقی، نشان می‌دهد که با تجربه عشق و شناختن و مواجهه شدن با آن، پری به دامن فساد و فحشا نمی‌غلتد، برعکس، عشق درون‌مایه‌های

۱. مذهب در شرق و غرب، رادها کریشنان، ص ۹۹-۱۲۷.

۲. بعب عروسکی، نقدی بر کتاب «دریا، پری، کاکل زری»، نویسنده سیدعلی کاشفی خوانساری، کتاب ماه کودک و نوجوان.

باز هم در این جا توانسته ذهنیت سنتی کارگردان را به تدریج تصحیح کند و او را به درک حقیقت عشق و ادب سازد و این جرأت را به وی ببخشد که در برابر ممنوعیت‌ها بایستد و از عشق، آن هم عشق یک دختر و پسر دفاع کند.

توضیح واضحاتی در این جا برای رفع انواع سوء تفاهم‌های احتمالی لازم است. منظور من از طرح «عشق طبیعی» در بخش آخر این پژوهش، به هیچ وجه، انکار جنبه‌ها و جلوه‌های دیگر عشق انسانی - نظیر آنچه در ادبیات و فرهنگ رسمی از آن سخن گفته و نوشته می‌شود، نیست. تعهد آغازین این نوشته، آسیب‌شناسی ادبیات کودک (به زعم نگارنده) بود. بخشی از این آسیب‌شناسی، مربوط می‌شود به حذف عشق طبیعی - زمینی و بشری دختران و پسران از صحن علنی جامعه و ادبیات کودک و نوجوان. عشقی که همان اندازه خدادادی است که عشق‌های «حقیقی» دیگر. نه فرهنگ آیینی ما این نوع از عشق را هتک می‌کند (توصیف زیباشناسانه عشق در داستان یوسف در قرآن)، نه در فرهنگ مدنی ما نشانی از فسق و فجور بودن آن سراغ داریم (حکایت‌های سعدی، غزل‌های حافظ، داستان‌های نظامی، توصیف‌های منوچهری، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا، ویس و رامین...) بنابراین، افکار عمومی جامعه و از جمله اغلب روشنفکران مذهبی، به اصطلاح «کاتولیک‌تر از پاپ» عمل می‌کنند. در حالی که یک ویژگی مهم روشنفکر و از جمله روشنفکری که شعر و داستان و نقد برای کودک و نوجوان می‌نویسد یا ترجمه می‌کند، عدم دنباله‌روی از افکار عمومی است. به قول آل احمد که مقبول طبع ادبیات

عرفانی او را بیدار می‌کند و نگاه مادی و ظاهری او را به نگاهی معنوی و شاعرانه مبدل می‌سازد.^(۱)

متأسفانه، کودک و نوجوان و جوان ایرانی، مسیری عکس پری را می‌پیماید. به گونه‌ای که یکی از مردم‌شناسان ما اکثر جوانان و نوجوانان امروز را (اعم از دختر و پسر)، «بیمار جنسی» می‌داند.^(۲) وقتی عشق جرم شناخته می‌شود، مطمئناً خشونت، مجاز شمرده می‌شود. متخصصان و پژوهشگران، نمی‌توانند بی‌شناسایی ریشه‌های خشونت در جامعه، به طرح نظریاتی کلی و غیرکاربردی در سمینارها دل خوش دارند و واقعیت خشن و بیرحم «ملاً جنسیت بیمار» را در «خلأ عشق سالم» نادیده بگیرند.

در عین حال «عشقیت» عشق، آن چنان نیرومند است که افراد مذهبی با عقایدی به شدت متشرعانه نیز نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند و انکارش کنند. از «کاهنه مرگ آگاه» یوسف‌علی میرشکاک بگیرد که در ستایش فروغ فرخزاد، نوشته تا «توبت عاشقی» مخملباف و فرآیند تحول عبرت‌آموز وی از خشونت مذهبی تا عشق انسانی و برسید به همین «متولد ماه مهر» احمدرضا درویش و بعد، آخرین نوشته شهریار زرشناس، در بزرگداشت عشق زمینی...^(۳)

«متولد ماه مهر» فقط یک نمونه کار بچه مسلمان‌هایی است که نشان می‌دهند برای مقابله با خشونت، باید «عشق» را تبلیغ کرد. برای مقابله با خشونت و فساد، باید عشق را دوباره به جامعه بازگرداند و درک کاهنده و تقلیل یافته از عشق را تصحیح کرد. در این فیلم، عشق در برابر خشونت قرار می‌گیرد. عشق در جامعه جرم شناخته می‌شود و با دسیسه و تهمت، می‌خواهند آن را تعبیر کنند به رابطه «نامشروع»، اما کارگردان عشق را به درون مردم می‌برد و آن را در ذهن تماشاگر و مخاطبش از این اتهام مبرا می‌کند. هنر

۱. ر.ک. مقاله «تجربه معصومانه عصبان و عشق»، نوشته زری نعیمی، عصر آزادگان ۷۸/۸/۲۲ و ۷۸/۸/۲۳.

۲. هوشنگ گلشیری، درگفت‌وگو با مجله تجربی - دانشجویی «خواندنی»، شماره ۲۸-۲۷.

۳. مجله دانستنی‌ها، شماره ۳.

رسمی نیز هست: «روشنفکر نپذیرفتار، چون و چراکننده، سستینده و راهگشاست...»

با این نگاه، وظیفه حتمی یا واجب عینی است برای شاعر و نویسنده کودک که با «طرح عشق» به «نقد خشونت» بپردازد و بدیلی مناسب در عرصه ادبیات کودک و نوجوان ارائه دهد.

این قسمت پایانی را با شعر فروغ به آخر می‌برم که در شاعرانه‌ترین شکل، وضعیت دردناک بچه‌های ما را در دوره بلوغ توصیف می‌کند و زبان فریاد شکسته آنهاست:

وقتی که اعتماد من از ریمان سست عدالت
 آویزان بود | و در تمام شهر | قلب چراغ‌های مرا
 تکه‌تکه می‌کردند | وقتی که چشم‌های کودکانه
 عشق مرا | با دستمال تیره قانون می‌بستند | و از
 شقیقه‌های مضطرب آرزوی من | فواره‌های خون
 به بیرون می‌پاشید | وقتی که زندگی من دیگر |

چیزی نبود، هیچ چیز به جز تیک تاک ساعت
 دیواری | دریافتم، باید، باید، باید | دیوانه‌وار
 دوست بدارم |...|...| آیا دوباره من از پله‌های
 کنجکاو خود بالا خواهم رفت | تا به خدای خوب
 که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام بگویم؟ |
 حس می‌کنم که وقت گذشته است...^(۱)

□

با این توصیف شاعرانه موجز و بلیغ، نتیجه‌گیری نهایی پژوهش را بر عهده مخاطب می‌گذارم تا خواننده جدی و مسئول، در آفرینش و تکمیل این متن، با نویسنده سهیم گردد و خود، از مجموعه‌ای که آوردم، حدیثی دیگر را به تفصیل، روایت کند.

۱. فروغ فرخزاد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، شعر پنجم، ص ۴۶-۴۴.

